



تسلیم «حق» بودن

گفتاری از آیت‌الله شهید دکتر سید محمد حسینی بهشتی

درباره حق و باطل از دیدگاه قرآن

اشاره

گفتاری که در پیش روی خوانندگان گرامی قرار دارد، از سلسله مباحث تفسیر قرآن آیت‌الله دکتر بهشتی گزینش شده که در فاصله سال‌های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۴ در جلسات هفتگی ایراد می‌شده است. محور اصلی بحث، مفهوم تسلیم‌شدن در برابر «حق» و نقش آن در زندگی فردی و اجتماعی انسان است. این گفتار از نگاه محتوایی حاوی نکاتی بدیع است و مهم‌تر آنکه قرآن را به مثابه منبع حیات‌بخش انسان و روشنگر معضلات زندگی اجتماعی او، معرفی و عرضه می‌کند. گفتار همچنان راهگشای آن شهید بزرگوار را با هم می‌خوانیم:

انصاف متن اسلام است

این ضرب‌المثل عامیانه گاهی میان مشتری و کاسب رد و بدل می‌شود که: مسلمانی یک کلمه است و بس، آن هم انصاف است. این ضرب‌المثل ریشه‌داری است، چون اسلام از انصاف جدا نیست. انصاف یعنی چه؟ یعنی در هر موضوع و جریانی خود را جای دیگری بگذار و دیگری را جای خود، آن وقت بین چه داوری می‌کنی و چه بینشی داری. اگر باز هم همان بینش را داشتی، این می‌شود انصاف. معنی انصاف این است: آنچه برای خود می‌پسندی، برای دیگران هم همان را بپسند و آنچه برای خود نمی‌پسندی، برای دیگران هم می‌پسند. اینها متن انصاف و انصاف هم متن اسلام است؛ یعنی هرگز از آن جدایی نمی‌پذیرد.

أَحِبِّ لِأَخِيكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ أَكْرِمِ لِأَخِيكَ مَا تَكْرَهُ لِنَفْسِكَ.

این می‌شود انصاف. قرآن و آیین آن، این را می‌خواهد و آدمی اینچنین را می‌خواهد بسازد؛ و اسلام این است؛ یعنی دشمنی نورزیدن با حق، در برابر حق سلم و صلح و تسلیم داشتن. موضع‌گیری مسلمان در برابر حق این است، ولو این حق به ضرر او باشد. پس «قُولُوا الْحَقَّ وَ لَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ» هم می‌شود در متن اسلام. آنجا که پای کوشش برای شناخت و پذیرش حق در میان می‌آید، دیگر باید خود را، گذشته را، و وابستگی‌های قوم و خویشی و اجتماعی را در برابر حق فراموش کنی. دوستان عزیز، برادران و خواهران! اگر بدانید این حالت در امت اسلامی - با کمال تأسف - چقدر ضعیف است. اگر بدانید ما چطور از این سنگ زیربنا دور مانده‌ایم و سنگ ترازویمان برای خوبی‌های خودمان و دیگران چقدر فرق دارد، و باز همان سنگ ترازو برای بدی‌ها و نقطه‌های ضعف خودمان و کسانی که طرفدارشان هستیم با دیگران چقدر فرق دارد!

اگر بدانید ما چگونه هستیم که از دیدن زشتی‌های خودمان کوه را مو می‌بینیم و در دیدن زشتی‌های دیگران، که دوستشان

نداشته باشیم، مو را کوه [می‌بینیم]. در دیدن خوبی‌ها و نقطه‌های مثبت خودمان مو را کوه می‌بینیم و در دیدن و ارزش نهادن به خوبی‌ها و نقاط مثبت آنهایی که دوستشان نداریم، کوه را مو هم نمی‌بینیم. می‌گوییم فلانی را ول کنید، ساقط است، اسقاط است، اصلاً در او کمال پیدا نمی‌شود. و با کمال تأسف، به همین دلیل است که فاصله ما با اسلام واقعی خیلی زیاد است.

دوستان، اگر می‌بینید من در بحث‌های اسلامی روی این مسئله خیلی تکیه دارم، چون در تحلیل روحی خودم و دیگران و آنهایی که با ایشان - از دوست و دشمن - زندگی کرده‌ام، دیده‌ام که نقش مثبت اسلام و نقش منفی کفر و حق‌پوشی تأثیر بسیار دارد. نقش منفی کفر، زیر بار حق نرفتن و حق‌پوشی را، آنقدر در لطمه‌های گوناگون دنیوی و اخروی لمس کرده‌ام که شاید اگر من تا پایان عمر هم، هر وقت نامی از اسلام به میان آید، درباره آن صحبت بکنم، برای من مسئله‌ای زنده است؛ اینقدر اهمیت دارد که گویی اول بار است درباره آن بحث می‌کنم. خواهش می‌کنم همه دقت کنید و وضع محیط و گذشته و تماس‌هایی را که تا به حال داشته‌اید محاسبه کنید و ببینید نقش مخرب کفر و زیر بار حق نرفتن در زندگی خودمان چقدر بوده است و اگر به جای آن اسلام و گردن نهادن به حق می‌آمد چه می‌شد؟ بیابید این را مطالعه کنید. آن وقت عیناً برای شما هم این درد به صورت یک درد زنده درمی‌آید که انگار همیشه دم جانتان است. شاید هم درآمده و امیدوارم درآمده باشد و شما هم مثل من، هر بار صحبت از اسلام می‌شود داغ صحبت شوید، گرم شوید و مسئله برای شما زنده باشد.

در برخورد با چهره‌های درخشان اجتماع هم اسلام را ضعیف می‌بایم. نگویید خودم را استثنا می‌کنم، هرگز. می‌گویم خودمان؛ چون وقتی غالباً در این زمینه‌های منفی صحبت می‌کنم، «ما» می‌گویم که شامل خود من هم حتماً خواهد بود. از حق دوریم، کم بهره‌ایم و به زحمت به حق دیگران

گردن می‌نهیم. خیلی جوانب مختلف را می‌پاییم که به ما برخورد نداشته باشد، آن وقت سری تکان می‌دهیم به علامت رضا، آن هم به شرطی که کسی درست نبیند. حمایت از حق، نتیجه بعدی است. آنجاست که وقتی اسلام در او ریشه کرد، به راحتی، با عشق، با شور، پای حمایت از حق می‌ایستد. آیات قرآن به ما می‌گوید قرآن و فرستنده آن که خداست، آورنده قرآن که پیامبر خداست، روشن‌کنندگان قرآن و راه قرآن، یعنی پیغمبر و ائمه هدی سلام‌الله علیهم اجمعین، یک کلام و یک کاسه اسلام، در برابر حق مقاومت نکردن، برای پذیرش حق آماده‌بودن، برای شناخت حق چشم و گوش و هوش باز داشتن، و برای پذیرش عملی آن آمادگی و زمینه مساعدداشتن از ما می‌خواهند؛ این سنگ زیربناست.

**هر که افتخار انسان بودن
و حامل روح خدا بودن
را می‌خواهد، باید بار
سنگین مسئولیت‌داشتن و
انتخاب‌کردن را هم به دوش
بکشد.**

سرسختی در برابر کفر

چرا اسلام اینقدر به کفر می‌تازد؟ گاهی اوقات طرفداران آزادی لیبرالیستی، که فکر می‌کنند بشر می‌تواند با اصول ورشکسته لیبرالیسم قرن هجده و اوایل قرن نوزده اروپا زندگی کند، ناراحت می‌شوند و می‌گویند چرا اسلام اینقدر در برابر کفر سخت می‌گیرد. چرا نگیرد؟ داستان آفرینش انسان و شیطان چه چیزی را می‌خواهد نشان بدهد؟ می‌خواهد بگوید اولین عامل منحرف‌شدن بشر از راه راست زندگی، کفر یک کافر بود که به

دیگری سرایت کرد. چقدر؟ به اندازه یک بال مگس یا کمتر، شیطان چقدر توانست در آدم نفوذ کند؟ خیلی کم، همان کم را ببینید در زندگی آدم چقدر دگرگونی ایجاد کرد. نقش کفر اینقدر مخرب است.

باز هم تکرار می‌کنم: اگر می‌خواهید این نقش مخرب کفر و تن‌دادن به حق را لمس کنید، به جای مطالعه کتاب و به جای اینکه روی عرایض من دقت ذهنی بکنید، دقتی عینی کنید. دور و بر خودتان مطالعات عینی انجام دهید تا نقش عجیب و مخرب و تباه‌گر کفر را لمس کنید و آن وقت با شنیدن آیات **قرآن** و موضع‌گیری شدید و سخت آن در برابر کافر و کفر، به آن معنا که **قرآن** می‌گوید، یعنی حق و شی و زیر بار حق نرفتن، قابل هضم می‌شود که هیچ، تصدیق می‌کنید که چه اصلی عالی است که ما از آن غفلت داشته‌ایم. باید در برابر کفر و حق پوشی و زیر بار حق نرفتن چنین موضع‌گیری خشنی داشت. چرا نداشته باشیم؟ اگر انسانی مزه ایمان را نچشیده باشد و در کفر فرو برود، آدم ناجوری است، اما وقتی شخص آخر کار را حساب می‌کند می‌گوید بدبخت مزه اسلام و ایمان را نچشیده است. اگر این شخص آمد یک بار مزه ایمان و اسلام را چشید و باز برگشت به راه کفر، پیداست که خیلی از درون کرم خورده و کارش خیلی خراب است و پیداست باز چه کوشش‌های منحط زندگی مادی است و باز چه آنهاست؛ با اینکه مزه اسلام را چشید باز هم دید چون در راه اسلام ماندن قدری گذشت می‌خواهد و نمی‌شود که هم زیر بار حق برود و هم هیچ گذشت نداشته باشد، آن وقت دید این نمی‌شود و او مرد گذشت نیست، لذا به راه کفر برگشت. این دیگر خیلی بدبخت است. این آیات در برابر اینگونه اشخاص موضع‌گیری **قرآن** را اینچنین بیان می‌کنند: آخر خدا دیگر چه طور به راه بیاورد مردمی را که ایمان آوردند و دریافتند که پیغمبر اسلام و آورنده **قرآن** حق است و حق را دریافتند؟ «وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَات». علائم روشن‌کننده هم آمد، اما باز تحت تأثیر جاذبه‌های دیگر

زندگی و محیط، که با حق‌پذیری جور در نمی‌آید، قرار گرفتند و به همان راه کفرشان رفتند. خدا دیگر چگونه می‌تواند اینها را به راه بیاورد؟ البته می‌تواند ولی چگونه به راه بیاورد؟ جواب را **قرآن** بیان می‌کند: «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ». قانون خدا این است که قرار نیست دست آدم تجاوزگر را بگیرد و به زور به راه بیاورد. انسان تجاوزگر باید بداند که تجاوزگری برای او تیره‌بختی می‌آورد و او را خودبه‌خود از راه اسلام دور می‌کند، چون به دنبال اسلام عدالت هم هست. حق و عدل از هم جداشدنی نیستند. حق، انصاف، عدل، صدق، امانت، ... اینها همه دستشان چنان بر گردن همدیگر است که از یکدیگر جداشدنی نیستند.

کیفرشان این است که باید جاودانه در لعنت خدا بمانند. عذابشان هم تخفیف داده نمی‌شود. «الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا». مگر اینکه وقتی یک‌بار آمد و رفت، به‌راستی هوشیاری به او دست بدهد و باز گردد. یعنی در راه کفر بود، به راه اسلام آمد و مزه اسلام را چشید و بازگشت به راه کفر، دوباره کفر را مزه مزه کرد و دید انگار مزه اسلام خیلی بهتر بود، آن وقت به صورت قاطع به سوی اسلام بازگشت. اگر آدمی چنین توقعی پیدا کرد- که خیلی نادر و کمیاب است- که باز به اسلام بیاید و نشانه‌اش این است که بازمی‌گردد و تمام آن چیزهایی را که خراب کرده بود جبران می‌کند. اگر این‌طور شد «فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ». باز هم سنت خدا همین است. سنت خدا چیست؟ آنجا گفت «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» و اینجا می‌گوید «فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ». سنت خدا این است که اگر آدم شایستگی غفران و رحمت خدا را پیدا کرد، همواره از جانب او مغفرت و رحمت موجود است.

این بحثی است راجع به توبه که جا دارد خیلی گسترش داده بشود و ان‌شاءالله می‌گذاریم برای جایی که آیات مفصل‌تر توبه بیاید.

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ أَزْدَادُوا كُفْرًا»: آنهايي که بعد از ایمانشان به راه کفر

بروند و نه تنها به راه کفر بروند بلکه در راه کفر بتازانند؛ ذیل این آیه هست: «لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ»، یعنی بازگشت آنها پذیرفته نیست. یعنی چه؟ یعنی بازگشت نصیبشان نمی‌شود، یا نه، اگر توبه هم بکنند توبه ایشان قبول نمی‌شود؟ این چیست؟ این آن نکته مربوط به بحث دوم است که عرض کردم؛ یعنی اقسام مرتد و حکم آن از نظر **قرآن** و مبانی اجتماعی و روانی، احکام شدیدتی که در اسلام درباره مرتد هست.

می‌رسیم به آیات دیگری که زمینه بهتری برای این بحث به دست می‌دهد و متمم بخش اول عرایض است. چه طور می‌شود انسان از اسلام به یک‌سو می‌افتد؟ آیا فطرت و خمیرمایه انسان، خمیرمایه‌ای است که با حق جور در نمی‌آید؟ دوست دارم این را خوب روشن کنم.

سازگاری میان انسان و حق

آیا میان انسان و حق ناسازگاری طبیعی وجود دارد؟ آیا انسان موجودی است ضد حق؟ آیا فطرت و خمیرمایه او، فطرتی است حق‌ناپسند؟ آیا این‌طور است؟ یا نه، طور دیگری است؟

این مسئله از نظر مکتب‌ها و ادیان گوناگون یک مسئله تاریخی و ریشه‌دار است که خیلی درباره آن بحث شده است. بدی‌ها همواره از این مسئله چنین یاد می‌کنند که انسان موجود بدی است و شر در سرشت اوست. اگر نگاهی به خودمان و اطرافمان بکنیم، آن قدر تجلی شر از خودمان و دیگران می‌بینیم که چه بسا قبول این مطلب برای ما آسان و دلچسب باشد، و به‌راستی انسان را هر چه نگاه می‌کنیم کج می‌رود. ولی **قرآن** درباره انسان و فطرت و سرشت و خمیرمایه او و رابطه‌اش با حق چیزی دیگر می‌گوید و ما قرینه‌ای داریم قابل مشاهده بر آنچه **قرآن** می‌گوید. می‌گوید فطرت و خمیرمایه و سرشت انسان نه تنها با حق سرچنگ ندارد، بلکه با حق پیوندی اصیل دارد؛ چون به محض اینکه پای آفرینش انسان می‌آید و می‌خواهد انسان شدن او را بیان کند با چه تعبیری بیان می‌کند؟ «تَفَخَّتْ فِيهِ مِنْ



رُوْحی» (حجر: ۹۲)، یعنی در آن از روح خود دمیدم.

انسان چگونه انسان می‌شود؟ آن موقعی که روح الهی در او دمیده می‌شود. معلوم می‌شود انسان با خدا که حق مطلق است اینقدر رابطه نزدیک ندارد. اگر مسئله این‌طور است و رابطه انسان با حق و خدا اینقدر مایه‌دار و ریشه‌دار و بنیادی است پس این همه انحراف را چطور بفهمیم؟ این دُم خروس را چه کنیم که از هر گوشه جیب‌های مختلف ما بیرون و پیدا است؟

رنج انتخاب

بیان قرآن این است: این روح الهی که در این انسان دمیده شد، با تمام خصوصیات اصیلش باید مورد توجه قرار بگیرد. آن خصوصیات اصیل چیست؟ در میان موجودات عالم، موجودی که کارش را صددرصد از روی اختیار انجام می‌دهد، کیست؟ خداست. همراه با این روح الهی که به انسان دادند یک مسئولیت کوچک هم به او دادند. گفتند تو با این روح الهی مسئول آن هستی که از لایه‌لای بندها و پیچ و خم‌هایی که در پیکرت و در رابطه پیکرت با محیط طبیعت و محیط اجتماع وجود دارد، با اختیار و انتخاب خود راه را به سوی آینده تاریک یا روشن بگشایی.

بله، هر کس خربزه می‌خورد پای لرزش هم می‌نشیند! هر که افتخار انسان بودن و حامل روح خدا بودن را می‌خواهد، باید بار سنگین مسئولیت‌داشتن و انتخاب کردن را هم به دوش بکشد. یک شب که در این زمینه بحث می‌کردیم، یاد یک ضرب‌المثل در زبان‌های بیگانه افتادم که می‌گوید: «هر کس حق انتخاب دارد، رنج انتخاب نیز دارد». ببینید در جامعه‌هایی که حکومت بدون انتخاب سر کار می‌آید، مردها به سر کار می‌روند و شغل و زندگی و اداره و بازار، و خانم‌ها در خانه یا در اداره و یا در یک مؤسسه مشغول کار می‌شوند و هر کس کار خود را انجام می‌دهد. حکومت‌ها هم می‌آیند و می‌روند. اصلاً مردم درباره تعیین حکومت به زحمت می‌افتند؟ مبارزات انتخاباتی به

انصاف یعنی در هر

موضوع و جریانی خود را

جای دیگری بگذار و دیگری

را جای خود، آن وقت ببین

چه داوری می‌کنی و چه

بینشی داری. اگر باز هم

همان بینش را داشتی، این

می‌شود انصاف.

معنای واقعی معنا دارد؟ آیا در فکر کردن، اندیشیدن، حساب کردن، این در و آن در زدن، پیدا کردن افراد شایسته، شناختن آنها، آماده کردن و قانع کردن آنها برای اینکه اختیار امور را در دست بگیرند، زحمتی هست؟ نه، مردم راحت می‌خورند، می‌خوابند، زندگی می‌کنند، حکومت‌ها هم می‌آیند و می‌روند و کاری هم به کار همدیگر ندارند.

باری، در چنان جامعه‌ها مردم در عمل حق انتخاب ندارند و رنج انتخاب هم ندارند. اما اگر قرار شد در جامعه‌ای بخواهند واقعاً زمامدار انتخاب کنند و کار را به دست منتخب خودشان بسپارند، کار آسانی است یا کار مشکل؟ شناخت او و بعد از آن جمع‌آوری و متمرکز کردن اکثریت آرا بر یک فرد یا یک گروه چقدر کار مشکلی است. بیایید یک کار کوچک، مثل یک شرکت، یک مدرسه یا یک جلسه را با اداره جمعی و گروهی اداره کنید تا این رنج سپردن کار به دست کارگردان منتخب را لمس کنید. آن جامعه‌ای که بخواهد حق انتخاب داشته باشد، باید بداند که به دنبال آن رنج انتخاب هم دارد.

اتفاقاً یکی از علل واقعی شکست جامعه‌هایی که به فکر به‌دست آوردن حق انتخاب می‌افتند اما حاضر نیستند راه پرنج انتخاب کردن را طی کنند، همین است که هوس‌های به اصطلاح مرده را رنگ‌دار کردند؛ یعنی فکر کردند که به ما آزادی کامل داده بشود و ما انتخاب می‌کنیم، ولی بعداً می‌بینند چه آش درهمی برای خود پخته‌اند؛ آن وقت شکست می‌خورند و مایوس می‌شوند. ناامید می‌شوند، چون اینها درک نکردند که انتخاب کردن فرد یا گروهی برای سپردن زمام کار به دست او خیلی کار می‌برد، خیلی آمادگی و خودسازی و مهارت می‌خواهد و با این شاهی صنّارها نصیب نمی‌شود.

این ضرب‌المثل انصافاً جاندار است: «هرکس حق انتخاب دارد، رنج انتخاب نیز دارد». خب، انسان با داشتن آن فطرت و خمیرمایه حق‌پسند، خداجو و خداپسند، وقتی

آنجا که پای کوشش برای شناخت و پذیرش حق در میان می‌آید، دیگر باید خود را، گذشته را، و وابستگی‌های قوم و خویشی و اجتماعی را در برابر حق فراموش کنی.

طرف می‌کشد و یکی مرا به آن طرف. اما من انسانی هستم انتخاب‌گر و هوشیار. آنچه را باید، انتخاب می‌کنم. یعنی من می‌آیم با انتخابم به یکی از آن مغناطیس‌ها قاطعیت می‌دهم. مغناطیس سر جای خودش هست، اما چه کسی به آن قاطعیت می‌دهد؟ من.

فطرت حق‌دوست و حق‌پسند انسان یکی از قطب‌هاست و نه تمام قطب‌ها. چنین فطرتی وجود دارد، اما کشش‌های فطری دیگر نیز وجود دارند. چون انسان موجودی یکدست نیست؛ انسان موجودی است آمیخته.

أَنَا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ (دهر: ۲)؛ ما آدمی را از نطفه‌ای آمیخته و درهم آفریدیم تا بشود او را در معرض انتخاب قرار داد. والا اگر درهم نبود، همان‌طور که مکرر به‌عنوان مثال عرض کرده‌ام، در خیابان یکطرفه که معلوم است انسان باید چطور راه برود. تا آدمی بر سر دو راه و سه راه و چهارراه و چندراه و صدراه قرار نگیرد و در انتخاب راه سرگردان نشود، که انتخاب اصلاً معنا ندارد. قطب‌های مغناطیسی مختلف‌اند. همین‌طور که در انسان فطرت حق‌گرا و حق‌دوست هست، کشش‌های فطری دیگر که او را از حق منحرف کند نیز هست. پس پاسخ اسلام به این سؤال این است: انسان فطرتش نه تاریک تاریک است و نه روشن روشن. آن وقت که به وجود می‌آید موجودی است در سپیده‌دم هستی، تاریک و روشن.

اگر در زندگی او لکه‌های سیاه و تاریکی‌های کُشنده می‌بینی، فکر نکن سراپا و یکپارچه سیاه آفریده شده بود و اگر در آن انسان‌های زبده نورانیت قاهر و مسلط بر هستی را می‌بینی، فکر نکن از اول به او داده بودند. این خود او بود که در آن سپیده‌دم هستی با انتخاب خود می‌توانست راهی به سوی وادی ظلمات انتخاب کند و در تاریکی‌ها فرو رود و می‌توانست راهی به سوی سرزمین حیات و نشاط و زندگی جاودانی سراسر نور و روشنایی انتخاب کند و آن وقت شده است این انسان روشن‌ضمیری که از درون و برونش روشنی می‌تراود. هر دو ساخته خود



مركز پژوهش‌های علمی و مطالعات فرهنگی
مركز جامع علوم انسانی

در میدان عمل زندگی بیاید حتی راه خدا را هم باید انتخاب کند. او را خدا به زور به راه خودش نیاورده و نخواهد آورد و به راه خدا هم باید با انتخاب برود، به راه حق هم باید با انتخاب برود و این انتخاب خیلی زحمت دارد. چطور؟ چون، اصلاً انتخاب چه وقتی میسر است؟ چه وقت می‌گوییم «من انتخاب کردم»؟ وقتی من در برابر کشش‌ها و قطب‌های مغناطیسی گوناگون قرار بگیرم و هر قطب مغناطیسی مرا به یک سو بکشد، آن وقت می‌گوییم یکی مرا به این

و نتیجه انتخاب خود اوست. بنابراین، اسلام نسبت به انسان نه بدبین است تا انسان را یک موجود تاریک حیوان سبع درنده بداند و نه بیش از حد خوشبین است. ما همیشه می‌گوییم نه بدبینی و نه خوشبینی؛ بلکه واقع‌بینی. اسلام و جهان‌بینی اسلام نسبت به انسان دید واقع‌بینانه دارد. می‌گوید انسان موجودی است «امشاج»، آمیخته با حق سنگین پرزحمت انتخاب تا آخرین لحظه زندگی. حتی وقتی می‌آید به راه حق و بازمی‌گردد به راه کفر، باز هم برای او راه انتخاب تا آنجا که بشود، باز است.

الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَ أَسْلَحُوا فَانَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (آل عمران: ۹۸)؛ مگر کسانی که پس از آن، توبه و درستکاری کنند که خداوند آمرزگار مهربان است.

از همان ابتدا، این قانون‌مندی این راه را برای او باز گذاشته است. پس معلوم شد که داستان، داستان انتخاب است. در نهاد انسان، فطرت انسان و خمیرمایه انسان، نوعی حق‌آشنایی وجود دارد.

من در این بحث مکرر عرض کردم که تا آنجا که من کسی را دیده‌ام و با او گفت‌وگو یا انس یا حداقل برخورد داشته‌ام، آدمی که انسان‌های خوب و دارای فضیلت‌ها را دوست نداشته باشد ندیده‌ام. اگر شما دیده‌اید بگویید. البته من نمی‌گویم مطلقاً نیست. آدم‌های مسخ‌شده هم هستند. انسان خوب بدون سابقه حب و بغض را می‌گویم. اگر حالا یک آدم خوب را زمامدار می‌کنند و بعد برای اجرای عدالت می‌آید اموال من، مقام من، همه چیز من را می‌گیرد و با او بد می‌شوم، این را نمی‌گویم. اصلاً این موارد را کسی برای من نقل نکند. من همین آزمایش را می‌گویم، ببینید مکارم فضایل علی (علیه‌السلام) را به یک انسان با نام مستعار بدهید و شرح آن را برای شرورترین انسانی که می‌شناسید بگویید، ببینید آن فرد شرور قلباً از این فرد بدش می‌آید؟ بی‌تفاوت است؟ یا قلباً به او نوعی احساس محبت می‌کند؟ این یک آزمایش است. اتفاقاً من چون روی این موضوع حساسیت و دقت

به دنبال اسلام عدالت هم هست. حق و عدل از هم جداشدنی نیستند. حق، انصاف، عدل، صدق، امانت، ... اینها همه دستشان چنان بر گردن همدیگر است که از یکدیگر جداشدنی نیستند.

شما هم همین نتیجه را داد، در این صورت معلوم می‌شود که در درون انسان و فطرت و خمیرمایه او نوعی حق‌گرایی وجود دارد. چیست که این گرایش را خنثی می‌کند و از اثر می‌اندازد؟ اصطکاک منافع. یعنی این حق‌گرایی، گرایشی است که هنوز توانایی و کارایی ارجایی ندارد. حق‌گرایی هست، اما در مقام عمل خود را نشان نمی‌دهد.

چه باید بکنیم که این حق‌گرایی فطری نقش خلاق عملی پیدا بکند؟ باید با انتخاب و ممارست و خودسازی، با ریاضت و تمرین آن را رشد بدهیم. آن‌قدر بدهیم که بر گرایش‌های دیگر ما مسلط بشود. اگر این کار را نکردیم، زمینه رشد گرایش‌های دیگر در انسان بیشتر است. این نظر اسلام است.

آفتی در کمین

بحث را جمع‌بندی می‌کنم که دیدگاهی راجع به نظر اسلام درباره انسان خواهد بود. گرایش‌ها و مغناطیس‌های دیگر که می‌تواند انسان را به سوی ضد حق جذب کند، به سویی جذب کند که در عمل ضد حق از آب درمی‌آید، زمینه رشد و قدرتمندشدن از زمینه رشد و قدرتمندشدن حق‌گرایی بیشتر است و نه خود گرایش، بلکه زمینه نیرومندتر و مساعد است. ببینید، یک جوان در بیست‌سالگی، در سنین قدرتمندی کشش‌های جنسی، گرایش جنسی او قوی‌تر است یا حق‌گرایی او؟ اولی. ببینید، انسانی که اولیات زندگی او فراهم است، تجمل‌دوستی و تجمل‌خواهی را در او دامن‌زدن آسان‌تر است یا حق‌گرایی را؟ باز هم اولی. ببینید، انسان اشباع‌شده از اولیات زندگی ولی در مسیر ریاست و جاه و جلال‌طلبی است؛ جاه و جلال‌دوستی را در او آسان‌تر می‌شود دامن زد یا حق‌گرایی را؟ جاه‌طلبی، جاه‌دوستی، شوکت‌گرایی و ریاست‌منشی را.

به راستی درود فراوان خدا بر پیامبر پاک و دودمانش باد. اما می‌دانید علی (علیه‌السلام) این چهره درخشان دودمان پیامبر، چه فرمود؟ فرمود: یکی از خطرناک‌ترین دام‌های شیطان بر سر راه مردان و زنان حق‌پرست، انسان‌های حق‌پرست، صدای



داشته‌ام، دائماً در حال آزمایش و شناخت بوده‌ام و همین حالا هم هستم. شاید کمتر ماهی بگذرد که من با فردی از این دیدگاه روبه‌رو نشوم. بنده باید عرض کنم که این نتیجه تجربه و مطالعه شخصی من است که در محیط برخورد من انسان‌های فرورفته در شهوت و فرورفته در جاه‌طلبی، مکرر دیده‌ام. در درون همین انسان‌ها، آنجا که حق و حقیقت با منافع شخصی ایشان تصادم پیدا نکند، نوعی گرایش مثبت به حق یافتم. اگر تحلیل دقیق موارد تجربه و مشاهده

کفش کسانی است که دنبال او به راه می‌افتند. انسانی هست که دل او در گرو این است. اگر صدای دو هزار کفش را که به زمین بخورد بشنود خیلی خوشش می‌آید، اما اگر پنج‌شش تا باشد دل نگران است که چرا کم هستند. امروز نامه آقای به دست من رسید که از معمان ساده‌دل است. انصافاً از خانواده‌ای است که از یک نوع ساده‌دلی و صفا برخوردارند و معمماً هم هستند. این آقا سال‌ها قبل در قم با من مختصر آشنایی داشت. امروز نامه‌ای برای من فرستاده که در آب باران خیس خورده بود و من از خود پرسیدم از کجا آمده است. بعد که باز کردم و خواندم، دیدم مطالب آن معمولی است. ماحصل نامه ایشان این بود که از من با دلسوزی سؤال کرده بود فلانی! تو همه زمینه‌ها برایت فراهم هست که با آقای زندگی کنی - این تکیه کلام آن نامه است - ولی شنیده‌ام به جای اینکه بخواهی با آقای زندگی کنی - سوابقی را هم اسم برده - حالا فلان کار را می‌کنی، و برای خودت شغلی انتخاب کرده‌ای و زندگی‌ات را جدا کرده‌ای و چنین و چنان کرده‌ای. بگو ببینم چرا؟ آن هم واقعاً با دلسوزی. من او را خوب می‌شناسم. آدمی است که نه سودی از من می‌برد و نه زبانی از من می‌کشد. پیدا است که صرفاً دلش سوخته که چرا من راه زندگی با آقای را رها کردم. بنا داشتیم برایش بنویسم ای دوست عزیز با محبت اما متأسفانه غافل و کم‌خبر! تو نمی‌دانی که همین گرایش به «با آقای زندگی کردن» چه بر سر آنچه روحانیت می‌نامیم آورده است؟ ممکن است یک روحانی زندگی‌اش را خیلی ساده و پارسایانه کند؛ این آسان است و خیلی مشکل نیست. ممکن است از سر خیلی چیزها بگذرد، اما سر ریاست و آقای و صلوات ختم کردن‌ها پای خیلی‌ها لغزیده و می‌لغزد.

برای دوستان نقل کردم که یک بار که من از سفری آمده بودم، دوستان می‌خواستند دست ببوسند و من نمی‌گذاشتم. یکی از همین آقایان اهل علمی که خیلی اهل

صفا نیست، در جلسه دید و بازدید پهلوی من نشسته بود و می‌دید که من از اینکه دستم را ببوسند امتناع می‌کنم. همان‌جا تاب نیاورد و گفت (خیلی هم با پرخاش): چرا چنین؟ تو می‌آیی سنت‌شکنی می‌کنی. در مناسبات مردم با اهل علم بدعت می‌گذاری. بگذار دستت را ببوسند. گفتم: جوابت را بعد می‌دهم نه حالا، بگذار خلوت شود. خلوت که شد، به او گفتم می‌دانی چرا من از این کار خودداری می‌کنم؟ برای اینکه می‌ترسم خودم خراب شوم. من از درون می‌توانم کرم خورده بشوم. نمی‌خواهم خراب بشوم. بر خودم می‌ترسم. گفت: چه می‌گویی، تو فکر می‌کنی فلان و فلان (و اسم برد) اسیر دست‌بوسی مردم بوده‌اند؟ گفتم: من درباره اشخاص قضاوت نمی‌کنم. نام شخص نبر، چون داوری درباره تک‌تک افراد کار مشکلی است. من می‌گویم بر خودم می‌ترسم. این که دیگر حرفی نیست. تو هرچه می‌خواهی حساب کن. بگو تو آدم ضعیفی هستی، بگو خیلی‌ها از تو قوی‌تر هستند. ولی من که نمی‌توانم خودم را اغفال کنم. اما من از تو سؤالی دارم. چون نمی‌خواهم در اینجا برایت بیش از حد تواضع کرده باشم که تو را اغفال کرده باشم. همین‌طور که خودم را نمی‌خواهم اغفال کنم، تو را هم نمی‌خواهم اغفال کرده باشم، بیا، بینک و بین‌الله، به من بگو در این چهره‌های گوناگونی که از نزدیک می‌بینی - آنهایی را که اسم برد دور بودند، گفتم آنها را کنار بگذار زیرا آنها را ندیده بودیم. مثلاً گفت شیخ انصاری چه‌طور بود؟ گفتم نمی‌دانم. گفت آنها را کنار بگذار و از نزدیکان بگو - یکی را شهادت بده که اسیر این دست بوسیدن‌ها و سلام و صلوات‌ها در زندگی است و جایی که پای حمایت از حق و پانهادن روی تمامی این حرف‌ها پیش‌آید حاضر است به سمت حق برود و از همه آنها صرف‌نظر کند. شهادت بده! لنگ ماند. باز هم خدا پدرش را بیامرزد که جدل نکرد و گفت نمی‌توانم بگویم. گفتم مرد حسابی! تو که در میان آنها که می‌شناسی حاضر نیستی دست روی یک نفر بگذاری، چرا داری ما

را فاسد می‌کنی و دعوت به فساد می‌کنی؟ من هم کرم خورده می‌شوم. گفت: ما به تو امیدها داشتیم. گفتم: بیخود داشتید! من خودم را بهتر از تو می‌شناسم و می‌گویم من هم قابل خراب شدن هستم.

ای جامعه! روی هیچ کس به‌عنوان موجودی خرابی‌ناپذیر حساب مکن! ای کاش **نهج البلاغه** اینجا بود تا قسمتی از آن را برایتان می‌خواندم که علی (علیه‌السلام) چه می‌گوید. لااقل مرد بزرگواری چون سید رضی (رحم‌الله علیه) وقتی می‌خواهد به‌عنوان کلمات زبده علی (علیه‌السلام) چیزی در این زمینه نقل کند چه می‌کند. ای جامعه! این جزء اصول مسلمانی است که روی هیچ موجودی به‌عنوان موجودی خرابی‌ناپذیر حساب مکن. شیعه هم که در مسئله عصمت تکلیف را روشن کرده است و می‌گوید حدود بحث عصمت فقط چارچوبی معین است، آن وقت چرا روی هر فرد دیگری رفتاری بالاتر از رفتار در برابر معصوم دارید؟ یکی از اساتید برجسته ما از طرف حوزه‌های علمی آماج حمله قرار گرفت. چرا؟ برای اینکه در پاورقی یک کتاب علمی نوشته بود مؤلف این کتاب، با همه جلالت قدر، در این زمینه مطالعات کم بوده است. با اینکه حرف بدی نزنده بود، او را کوباندند. این مربوط به حدود بیست سال قبل است.

قرآن درباره انسان می‌گوید که انسان موجودی است در میدان مغناطیسی درمی که قطب‌های مغناطیسی گوناگون می‌خواهند بر او اثر بگذارند و هر قطب می‌خواهد او را به سمت خود بکشد. قطب‌ها، به خودی خود، قدرتی که نقش تعیین‌کننده داشته باشد ندارند. نقش تعیین‌کننده به دست چه کسی داده شده است؟ به دست خود انسان و انتخاب او. مشکل کار انسان هم در همین انتخاب است. منتها یک هوشیاری به انسان می‌دهد؛ می‌گوید: برخی از این قطب‌ها - خوب دقت بفرمایید؛ اول بار این‌طور نیست. اول بار همه تقریباً مساوی‌اند و همه بالقوه هستند - زمینه رشدشان فراهم‌تر است. ای انسان هوشیار، مواظب باش! تو با ریاضت

و تمرین و خودسازی زمینه رشد را به حق‌گرایی بده و بکوش. بکوش تا بار خودت را به منزل برسانی و گلیم خودت را از آب بیرون بکشی.

ثروت‌پرستی، یکی از جاذبه‌های قوی در انسان

در آیات ذیل به‌طور بسیار جالبی از ثروت‌دوستی، که یکی از قطب‌های مغناطیسی نیرومند است، صحبت می‌کند. برای آنهایی که دنبال پول هستند و می‌گویند اگر پول باشد همه چیز را می‌شود با آن تهیه کرد، حتی پارتی را چون زیربنایش پول است، چون پول و ثروت‌دوستی و این مغناطیس دم‌کلفت خیلی راحت چاق و چله می‌شود و خیلی نیرومند است و می‌تواند بر زندگی انسان اثر بگذارد.

دیده‌ام یا شاید هم خوانده باشم که برای برخی از افراد درک عمیق پیوند مطالب **قرآن** مشکل است و اصلاً بودن این آیه در اینجا برایشان تعجب‌آور بوده است تا حدی که پرسیده‌اند این آیه در اینجا چه کار می‌کند؟ «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ» به اینجا چه ربطی دارد؟ ربط آن در همین نکته است. آن کسانی که در آیات قبل انحراف و ارتدادشان از راه اسلام و حق‌پرستی و حق‌گرایی روشن و درباره‌شان بحث شده بود، تحت تأثیر چه عواملی از حق رو می‌گردانند؟ عوامل مختلف از جمله پول و ثروت، که اتفاقاً تعداد زیاد آیات اتفاق در **قرآن** نشان می‌دهد که ثروت‌دوستی در محیط **قرآن** بیماری همه‌گیری بوده است. به اینان این‌طور می‌گوید: کسانی که تحت تأثیر جاذبه نیرومند قطب مغناطیسی پول و ثروت قرار گرفتند و در دوراهی حق و ضدحق، به دلیل اصطکاک حق‌گرایی با ثروت‌گرایی و پول‌دوستی، از حق روگردانند و به راه ضدحق و کفر رفتند و از اسلام دور افتادند و به کفر آلوده شدند و در حال کفر مُردند و توفیق توبه و بازگشت نصیبشان نشد، به ایشان می‌گوییم حالا که پول‌دوستی کردی و مغناطیس ثروت را بر کشش حق مقدم داشتی، موقع حساب‌پس‌دادن است. حالا اگر

به اندازه تمام روی زمین طلا بدهی، ذره‌ای برای تو سود ندارد. به جایی رفتی که پارتی را با پول نمی‌شود خرید.

ببینید چقدر این جملات به هم مربوط‌اند. آن وقت اسلام می‌آید یک دستور بیان می‌کند: «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ» (آل عمران: ۹۲)؛ ای مردمی که نفوذ مغناطیس ثروت و پول روی شما زیاد است به پَر و نیکی و سعادت نمی‌رسید تا وقتی که از این پولی که آن را دوست دارید و جانتان به آن بسته است خرج کنید. «وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ» (آل عمران: ۹۲)؛ هرچه خرج کنید از بین نمی‌رود و خدا خبر دارد چه کار می‌کنید. چقدر این آیه به بحث قبلی مربوط است، به آن چسبیده است و دارد در ارتباط با آن سخن می‌گوید. در برابر جمعی سخن می‌گوید که عامل کفر و انحراف آنها از اسلام و حق و حق‌گرایی چیست؟ ثروت‌گرایی. به نظر شما وقتی با آنها حرف می‌زند یکی از این مطالب را که گفته شد می‌شود حذف کرد یا باید تمام آن را بگوییم تا مطلب را تمام کرده باشیم؟ ما هم به پیروی قانون تفسیر و روشنگری **قرآن**، بحمدالله توفیق پیدا کردیم که مطلب را تا آنجا که حق آن را تمام کرده باشیم، بگوییم. امیدوارم در جمع ما کسی پیدا نشود که آنجا که پای حق و ثروت و پول در میان می‌آید، جانب پول و ثروت را بگیرد و اگر هم هست، خدا این توفیق خودسازی را به ما بدهد که خود را از این منجلاب درون انسانی و ناشایسته برای انسان خلیفه‌الله بیرون بیاوریم و به‌راستی بر سر دو راهی حق و ثروت به راه حق برویم. آرزویی است به‌نسبت آسان که عمل کردن به آن بسی دشوار است. هر کس حق انتخاب دارد هوشیار باشد که رنج انتخاب نیز دارد.

گفتار برگرفته از منبع زیر است:

حسینی بهشتی، سیدمحمد (۱۳۸۲). **حق و باطل از دیدگاه قرآن**، تهران: بقیع: ۱۴۷-۱۲۵.